حدیث نفس

ابراهیمی دینانی، غلامحسین

«حدیث نفس» یا «خودزندگینامه‏نویسی» که معادل «اتوبیوگرافی» است روشی نزد برخی از صاحبان نام و نشان درعرصه‏های مختلف علمی، ادبی، هنری، فلسفی و... است که نویسنده حوادث و جریان‏های گوناگون زندگی خود را گزارش می‏کند علت اقدام به چنین کاری علل مختلف دارد که با رجوع بدان می‏توان به علت یا علل آن پی برد.

دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی در نوشته ذیل به این موضوع می‏پردازد و ضمن بازکاوی بار فلسفی این نوع نوشته‏ها؛ برخی سوءال‏ها دراین باب را مطرح می‏کند که مثلا چه کسی می‏تواند بداند که آنچه در درون یک انسان می‏گذرد چیست؟ آیا انسان به تمام زندگی خود اشراف دارد؟ آنچه درباره خود ابراز می‏دارد براساس نوعی گزافه‏گویی استوار نشده‏است؟

انسان نه تنها ازطریق شناختن اشیا و امور به نوعی خرسندی دست می‏یابد، بلکه ازطریق شناخته‏شدن نیز می‏تواند به نوعی آرامش خاطر نایل گردد. می‏توان گفت همان‏گونه که میل و اشتیاق به شناختن از ویژگی‏های انسان شناخته شده‏است علاقه و اشتیاق به شناخته‏شدن نیز از شئون انسان به شمار می‏آید. البته باید به این نکته توجه داشت که آدمی مظهر کامل خداوند بوده و تنها کسی است که می‏تواند عهده‏دار منصب خلافت الهی دراین عالم شناخته شود و این همان چیزی است که اشتیاق به شناختن و حب شناخته‏شدن را در وجود انسان توجیه و تفسیر می‏کند. کسانی که با معارف اسلامی آشنایی دارند به خوبی می‏دانند که خداوند تبارک و تعالی علاوه بر اینکه به همه امور عالم آگاه است حب به شناخته‏شدن خود را نیز ابراز داشته‏است. حدیث قدسی معروف بر این معنی دلالت دارد و درآن آمده‏است:«کنت کنزاً لایعرف فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لک اعراف.» البته مشکلات و پیچیدگی‏هایی که درباب شناخته‏شدن انسان از ناحیه غیروجود دارد به هیچ وجه کمتر ازمشکلات و پیچیدگی‏های مسئله معرفت و کیفیت تحصیل علم به غیرخود نیست. دراینجا ممکن است گفته شود وقتی یک شخص آنچه را که درباره خود می‏داند به درستی برای دیگران بیان کند، مردم نیز به آسانی او را به همان‏گونه که هست می‏شناسند، ولی مشکل اساسی این است که مردم چگونه می‏توانند بدانند که او راست می‏گوید و آنچه درباره خود ابراز می‏دارد براساس نوعی گزافه‏گویی استوار نشده‏است؟

چه کسی می‏تواند بداند که آنچه در درون یک انسان می‏گذرد چیست؟ و چگونه می‏توان دریافت که آنچه او ابراز می‏دارد درست همان چیزی است که در ژرفای ضمیرش تحقق یافته‏است؟ مشکل بزرگتر دراینجا این است که گاهی خود شخص نیز نمی‏تواند بداند که دراعماق ضمیر و ژرفای هستی‏اش چه می‏گذرد، مگر اینکه خداوند تبارک و تعالی حقیقت را بر او عیان و آشکار سازد. اشخاص بسیاری را می‏شناسیم که به نوشتن اعتراف‏نامه مبادرت کرده‏اند و از این طریق خواسته‏اند خود را بدان گونه که هستند و زیسته‏اند به دیگران بشناسانند، البته این اشخاص بیشتر به مغرب‏زمین و جهان مسیحیت تعلق دارند و غالب آنان نیز به نوعی تحت تأثیر قدیس بزرگ اگوستین قرارگرفته‏اند. کسانی که به نوشتن کتاب اعترافات دست می‏زنند از اقرار به گناه و اعتراف به اعمال قبیح و زشتی که در زندگی آنان به وقوع پیوسته دریغ نکرده و آنها را برای دیگران آشکار می‏سازند. اقرار به گناه و اعتراف به اعمال زشت درجهان اسلام به هیچوجه پسندیده نیست و دربرخی موارد خود نوعی گناه به شمار می‏آید. به همین جهت است که درمیان اندیشمندان اسلامی اعتراف‏نامه‏نویسی مرسوم نبوده و کسی به تألیف این گونه آثار اقدام نکرده‏است. درتاریخ فرهنگ اسلامی تنها کسی که به این نوع اندیشه و این طرز تفکر نزدیک شده‏است، ابوحامد غزالی را باید نام برد. این اندیشمند اسلامی کتابی تحت عنوان اعترافات تألیف نکرده، ولی درکتاب مهم و اساسی خود «المنقذ من الضلال» به برخی از حالات روحی و درونی خود اعتراف کرده که لوازم و آثار مترتب بر آن می‏تواند بسیار سخت و سنگین بوده‏باشد. تردیدی نیست که ابوحامد غزالی یک فقیه بزرگ بوده و عنوان پرافتخار «حجت‏الاسلام» را نیز ازطریق خلافت و حکومت زمان به طور رسمی دریافت کرده‏است. کسانی که با موازین فقه اسلامی آشنایی دارند به خوبی می‏دانند که اظهار شک و تردید در اصول عقاید دینی، یک گناه بزرگ و خطرناک شناخته می‏شود.

دریک چنین اوضاع و شرایط، ابوحامد غزالی خود را به وادی خطر انداخته و با نوشتن کتاب شگفت‏انگیز «المنقذ من‏الضلال» به شک و تردید در همه امور اعتراف کرده‏است. او با یک بررسی و تحلیل درمسایل معرفت‏شناسی عقاید جزمی خود را از دست می‏دهد و به عالم سهمناک و سخت تردید و شک قدم می‏گذارد. حالت شک و تردید در درون غزالی به مرحله‏ای می‏رسد که اعتماد و اطمینان خود را حتی نسبت به محسوسات و ضروریات عقلی نیز از دست می‏دهد. چنانکه خود او می‏گوید حالت شک و تردید به طور واقعی و نه به صورت دستوری حدود مدت دوماه به طول می‏انجامد، ولی سرانجام درحالت عزلت و خلوت، نوری در دلش تابیدن می‏گیرد و دراثر تابش نور الهی است که حالت شک و تردید از دل او زدوده می‏شود و عقاید ازدست رفته(1)دوباره به حالت اصلی و اولی باز می‏گردد، البته با این تفاوت که عقاید و اندیشه‏های او پیش از این حالت، جنبه تحقیقی نداشته و بعداز این حالت با عمق و تحقیق مقرون می‏گردد. شاید یکی از عواملی که موجب شده غزالی درنظر اندیشمندان مغرب‏زمین از محبوبیت و شهرت بیشتری برخوردار شود همین حالت تردید و دگرگونی است که با نوعی اعتراف و اقرار نیز همراه است. به هرصورت اعتراف‏نامه نوشتن یکی از راههایی است که اشخاص می‏کوشند. خود را از این طریق و بدان‏گونه که هستند به دیگران بشناسانند. شاید حکیم عمرخیام نیز به همین معنی اشاره داشته آنجا که در رباعی معروف خود گفته است:

شیخی به زنی فاحشه گفتا مستی

هر لحظه به دام دگری پابستی

گفتا شیخا هرآنچه گویی هستم

اما تو چنانکه می‏نمایی هستی؟

در میان آن دسته از اندیشمندان مغرب‏زمین که به نوشتن کتاب‏هایی با عنوان اعترافات مبادرت کرده‏اند کسانی را می‏شناسیم که به عقاید دینی پایبند نبوده و با اندیشه‏های مذهبی هماهنگی ندارند. اندیشمند معروف فرانسوی ژان ژاک روسو در زمره این اشخاص بوده و کتاب اعترافات خود را نیز بر همین اساس به رشته تحریر در آورده است. او کتاب خود را در این باب با سخن گفتن از خویش آغاز کرده و می‏گوید:

«می‏خواهم به همنوعان خودم تمام آن چیزهایی را که به سرشت انسان مربوط می‏شود نشان دهم و البته آن انسان خود من هستم. سرشت من همچون سرشت کسانی نیست که تاکنون آنها را دیده‏ام. اگر بیش از اینکه اکنون هستم ارزش و اعتبار ندارم، لابد از این جهت است که با دیگران تفاوت دارم. این‏که آیا طبیعت در شکستن قالبی که مرا در آن ریخته‏اند راه خطا پیموده است یا نه در معرض داوری کسی نمی‏تواند قرار گیرد، مگر اینکه سخن مرا تا به آخر بخواند. بگذار صور اسرافیل هرگاه که خواسته باشد به صدا درآید. با این کتاب که در دست دارم در پیشگاه قاضی مطلق برای دفاع از خود حاضر خواهم شد و با سخنان شمرده خواهم گفت: این است آنچه کرده‏ام، و اندیشیده‏ام و بوده‏ام، خوب و بد را با صراحتی یکسان گفته‏ام، درباره هیچ چیز سکوت نکرده‏ام و از خوبی چیزی بر آن نیافزوده‏ام... خود را همان‏گونه که هستم نشان داده‏ام. خوار و پست، اگر چنان بوده‏ام؛ خوب و شریف و والا واگر چنین بوده‏ام. از خود درونم پرده برگرفته‏ام، چنانکه گویی تو خود آن را دیده باشی. وجود جاودانه، بر گرداگرد من جمع بی‏شماری از همنوعان انسانم را گرد آورده است، بگذار آنان اعترافات مرا بشنوند؛ بگذار بر اعمال پوچ و بی‏ارزشم بنالند و از رنج‏های من شرمگین شوند. بگذار هریک به نوبه خود در برابر سریر تو آنچه را در دل دارند با همان صداقت آشکار سازند و بگذار حتی یک نفر اگر جرأت و جسارت گفتن دارد بگوید که من از آن مرد بهتر بودم.»

اگوستین در کتاب «اعترافات» خود هیچگاه خود را خوب و شریف و والا قلمداد نکرده است، بلکه افسوس گذشته‏ها را می‏خورد که چرا به این چیزها می‏اندیشیده است، اما ژان ژاک روسو برای رفتار انسان، معیارهای دیگری را مطرح می‏کند. او نه در برابر خدا، بلکه در برابر انسان‏ها اعتراف می‏کند. برای اعترافات انگیزه‏های مختلف و متعددی(2) را ذکر کرده‏اند.

ما اکنون درباره تعداد این انگیزه‏ها و وجود صحت و سقم آنها سخن نمی‏گوییم. همین اندازه یادآور می‏شویم که بیشتر کسانی که اعتراف‏نامه می‏نویسند هدف اصلی و غرض نهایی خود را در این خلاصه می‏کنند که بتوانند خود را بدان‏گونه که در واقع هستند و زندگی می‏کنند به دیگران نشان دهند، اما پرسش اصلی و اساسی که در اینجا مطرح می‏شود این است که آیا روایت قطعی و غیرقابل تردیدی از زندگی یک انسان وجود دارد یا اینکه دراساس چنین روایتی امکان‏پذیر نیست؟ به‏عبارت دیگر آیا خود شخص و یا هر شخص دیگری می‏تواند در طول مدت زندگی از یک روایت قطعی که همه شئون زندگی را فرا می‏گیرد سخن بگوید؟ پاسخ به این پرسش چندان آسان نیست، زیرا در مقام پاسخ به همین پرسش است که ما با بسیاری از مسایل مهم و اساسی فلسفه روبه‏رو خواهیم شد.

چگونه انسان می‏تواند یک روایت قطعی و فراگیر از زندگی واقعی و عینی خود ارایه دهد، درحالی که به بسیاری از آنچه در این زندگی به‏وقوع پیوسته دسترسی ندارد و حوادث ایام کودکی خود را نیز در اساس به یاد نمی‏آورد.نسبت انسان به ایام آینده نیز به هیچ وجه روشن‏تر از نسبت او با حوادث گذشته نخواهد بود.

چه کسی می‏تواند بداند که در هریک از لحظه‏های آینده چه حوادثی به‏وقوع خواهد پیوست و چگونه اموری در انتظار انسان است. فیلسوفان وجودی معاصر در مغرب زمین به این مسأله بیشتر توجه کرده و روی آن تأکید فراوان کرده‏اند. بسیاری از این اندیشمندان معتقدند انسان تنها موجودی است که ماهیت خود را می‏سازد و به آن سامان می‏دهد. از نظر این اندیشمندان، در هر لحظه از لحظه‏های زندگی، ممکن است انسان در یک تغییر و تحول کلی و اساسی قرار گیرد و در این تحول کلی و اساسی است که عالم انسان و غیر از عالمی است که قبلاً در آن زندگی می‏کرده است.

امکان یک چنین تغییر و تحولی همواره در زندگی انسان تحقق دارد و حتی تا آخرین لحظه‏های حیات و زندگی نیز این امکان از او سلب نمی‏گردد. برای اثبات این امکان و حتی وقوع این گونه تحولات و دگرگونی‏ها شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد که در زندگی انسان‏ها به‏وقوع پیوسته است. کسانی از بزرگان اهل معرفت را می‏شناسیم که در یک لحظه تاریخی از زندگی خود تحول پذیرفته و سرنوشت او را به‏طور کلی دگرگون گشته است. کسانی نیز هستند که برعکس اهل معرفت دچار سوء عاقبت شده و در یک لحظه معین به وادی فساد و تباهی فرو افتاده‏اند. مادام که انسان در قید حیات بوده و از زندگی در این جهان برخوردار است، از امکان رسیدن به عالم سعادت یا فرو افتادن در وادی شقاوت برکنار نیست. آخرین فعلیت ماهوی انسان هنگامی تحقق می‏پذیرد که آخرین لحظه زندگی او به‏پایان رسیده باشد. این مسأله نیز مسلم است که با پایان یافتن زندگی، انسان دیگر نمی‏تواند فعلیت ماهوی خود را به دیگران نشان دهد. به عبارت دیگر می‏توان گفت زندگی انسان مادام که به پایان خود نرسیده است ناقص و ناتمام به شمار می‏آید و هنگامی که پایان آن فرا می‏رسد دیگر نمی‏توان آن را برای دیگران آشکار ساخت. درست است که در عرف حکمای اسلامی انسان به عنوان یک حقیقت نوعی مطرح شده و افراد یا اشخاصی نیز در این حقیقت نوعی متفق و مشترک شناخته می‏شوند، ولی درنظر برخی از ارباب معرفت اشخاص و افراد آدمی به حسب باطن و عالم درون متفق‏الحقیقه نبوده و هر فردی از افراد، یک نوع مخصوص به خود و منحصر به فرد شناخته می‏شود. وقتی گفته می‏شود هر شخصی از اشخاص به حسب باطن و عالم درون، یک نوع مخصوص به خود شناخته می‏شود، منظور این است که نوع اندیشه و کردار هر شخص فعلیت نهایی او را تشکیل می‏دهد و چون اندیشه‏ها و اعمال اشخاص با یکدیگر تفاوت دارد ناچار فعلیت نهایی اشخاص که واقعیت نوعی آنان را تشکیل می‏دهد نیز متفاوت خواهند بود. اکنون اگر توجه داشته باشیم که اندیشه و کردار هر شخص به اراده او بستگی دارد به اهمیت نقش اراده و اختیار در زندگی انسان واقف خواهیم شد و در اینجاست که می‏توانیم ادعا کنیم انسان به حکم اینکه یک موجود مختار و آزاد است، مادام که زندگی خود را به‏پایان نرسانده نمی‏تواند چهره واقعی و کامل آن را برای دیگران آشکار سازد، زیرا هر لحظه ممکن است در آنچه او آن را به عنوان زندگی واقعی خود ترسیم کرده نوعی تغییر و تحول کلی تحقق پذیرد. اراده و آزادی سرنوشت‏ساز است و از وقتی که آزادی در وجود آدمی تجلی و ظهور پیدا کرد پیش‏بینی قطعی و تعیین واقعی سرنوشت در هر یک از اشخاص پیش از رسیدن به پایان زندگی به طور معمول و متعارف امکان‏پذیر نخواهد بود. با توجه به آنچه تاکنون در اینجا ذکر شد به روشنی معلوم می‏شود که شناخته شدن تا چه اندازه مسأله‏ساز و مشکل‏آفرین است. شناخته شدن یک انسان ممکن است به وسیله دیگران و از طریق بررسی آنان صورت پذیرد، ولی سوءالی که در اینجا مطرح می‏شود این است که وقتی اشخاص روی زندگی یک فرد انسان به مطالعه و بررسی می‏پردازند تا چه اندازه می‏توانند به عمق زندگی و ژرفای باطن او دسترسی پیدا کنند؟ تردیدی نیست که در این صورت شخص مورد مطالعه به عنوان یک «اُبژه» یعنی آنچه مورد تعلق شناسایی قرار می‏گیرد، موضوع بررسی واقع خواهند شد. و در همین جاست که شناختن یک انسان به عنوان یک انسان با مشکل اساسی رو به رو خواهد شد، زیرا انسان «اُبژه» نیست و نمی‏توان آن را به عنوان یک شیئی همانند سایر اشیاء مورد شناسایی قرار داد. کسانی که انسان را «اُبژه» قرار داده و او را به عنوان یک شیئ مورد بررسی خود می‏سازند طریق اشتباه پیموده و هرگز به مقصد نخواهند رسید. بسیاری از اشخاصی که در نظر مردم قهرمانان بزرگ شناخته می‏شوند خودشان به ضعف و ناتوانی خویش آگاه بوده و در نتیجه، قهرمانی و شجاعت را از امور بیگانه با خویش به شمار می‏آورند. این سخن در مورد بسیاری از زاهدان و عابدان و عالمان نیز صادق است یعنی کسانی هستند که در نظر مردم، بزرگترین زاهد یا عابد یا عالم شناخته می‏شوند، در حالی که اگر خود این اشخاص از روی صدق و صمیمیت سخن بگویند نه زاهد در خود زهد می‏بیند و نه عابد به واقعیت عبادت نزدیک است و نه عالم به حقیقت علم دست یافته است.

حالات درونی و صفات واقعی انسان نه تنها برای دیگران به درستی قابل دسترسی و شناسایی نیست، بلکه حتی خود شخص نیز در شناختن حالات و صفات واقعی و باطنی خویش گاهی دچار اشتباه شده و آنها را غیر از آنچه هستند می‏پندارد. وسوسه‏های نفسانی و تخیلات شیطانی آن چنان دقیق و مرموز است که شناختن و تسلط بر آنها بدون مدد الهی بسیار مشکل و نزدیک به یک امر محال محسوب می‏گردد. داستان زندگی بسیاری از زاهدان و عابدان در این باب عبرت‏انگیز است، زیرا کسانی بوده‏اند که عمری دراز در خلوت وعزلت و زهد به عبادت اشتغال داشته و سرانجام در اسارت وسوسه‏های نفسانی گرفتار گشته‏اند. نقل داستان‏های فراوانی که در این باب ثبت شده از حوصله این مقال بیرون است.

براساس توجه و آگاهی به همین امور است که برخی از اندیشمندان برای شناخته شدن یا شناساندن خود به دیگران، روش اقرار و اعتراف به معایب و کاستی‏ها را برگزیده و به نوشتن کتاب اعترافات مبادرت کرده‏اند. ولی در اینجا نیز پرسش دیگری مطرح می‏شود و آن اینکه وقتی یک شخص می‏خواهد چهره واقعی خود را در طول زندگی‏اش به دیگران نشان دهد چگونه به شرح زندگی خود می‏پردازد؟ چه چیزهایی را باید برگزیند و چه اموری را باید از قلم بیندازد و مهمتر از همه اینکه چگونه می‏تواند داستان زندگی خود را به پایان رساند؟ هر داستانی به طریق معمول و متعارف از جایی آغاز می‏شود و در نقطه‏ای به پایان می‏رسد. کسی که داستان زندگی خود رامی‏نویسد چگونه می‏تواند به نقطه پایان آن برسد، در حالی که قهرمان داستان هنوز به زندگی ادامه می‏دهد؟ نکته‏ای که برای نتیجه یک داستان برگزیده می‏شود و روایت را به پایان می‏رساند شکل و اسلوب آن داستان را نیز مشخص می‏کند. اکنون اگر شخصی که داستان زندگی خود را می‏نویسد به نقطه پایان این داستان آگاهی قطعی ندارد، چگونه می‏تواند شکل و اسلوب داستان خود را تعیین نماید؟ باید توجه داشت که مشکل نویسندگان کتاب‏هایی از نوع اعتراف‏نامه، تنها به نقطه پایانی داستان آنها محدود نمی‏گردد، بلکه این اشخاص در آغاز داستان خود نیز با نوعی مشکل رو به رو خواهند بود.

سوءالی که در اینجا مطرح می‏شود این است که زندگی از کجا آغاز می‏شود. کسی که داستان زندگی خود را می‏نویسد حوادث ایام کودکی خویش را به یاد نمی‏آورد، بخش‏هایی از زندگی او که در حافظه‏اش شکل گرفته سلسله‏ای از حوادث است که براساس نوعی گزینش و انتخاب در حافظه او جایگزین گشته است.

تردیدی نیست که حوادث به طور مسلسل و پی‏درپی در زمان رخ می‏دهند، ولی آیا حقیقت زمان چیست و چگونه می‏توان آن را تجربه کرد؟ آیا حوادث زندگی انسان که در زمان واقع می‏شوند همان انبساط نفس و امتداد روح آدمی است که گذشته‏ها را تحت عنوان حافظه و آینده را به عنوان انتظار مطرح می‏کنیم یا اینکه تسلسل حوادث نوعی گسیختن و پاره شدن جان است که با گذشته و حال و آینده از آن تعبیر می‏کنیم؟ کسانی چنین می‏اندیشند که وجود در زمان دچار فروپاشی می‏شود و نوعی انقطاع به وقوع می‏پیوندد.

لازمه این سخن آن است که روایت گذشته و آوردن گذشته به حال امکان‏پذیر نباشد و تبادل افکار و اندیشه‏ها نیز میسر نگردد. شاید این سخن تا حدودی نامعقول و دور از ذهن تلقی شود، ولی کسانی که به تاریخ فکر و کلام اسلامی آشنایی دارند به خوبی می‏دانند که آنچه متکلمان اشعری در باب حرکت و زمان می‏گویند به مضمون و محتوای این سخن بسیار نزدیک است. متکلمان اشعری همان گونه که در باب اجسام به جزء لایتجزی و جوهر فرد قایل شده‏اند، در باب جرکت و زمان نیز به توالی آنات قایل بوده و معتقدند زمان از آنات پی درپی تشکیل می‏شود و هر یک از آنات زمان غیر از آن دیگر به شمار می‏آید. به عبارت دیگر می‏توان گفت در نظر این جماعت مجموعه یک سلسله آنات وقتی پشت سر یکدیگر قرار می‏گیرند زمان به وجود می‏آید. باید توجه داشت که در این نظریه هر یک از آنات زمان از آن دیگر جدا و منفصل بوده و با توالی و پشت سر یکدیگر قرار گرفتن خود، زمان را تشکیل می‏دهند. تردیدی نمی‏توان داشت که وقتی هر یک از آنات زمان از آن دیگر جدا و منفصل شناخته شود ناچار باید به نوعی انقطاع و فروپاشی اعتراف کرد و این همان چیزی است که برخی از اندیشمندان غیراسلامی آن را مطرح کرده و گفته‏اند وجود در زمان، دچار فروپاشی می‏شود و انقطاع تحقق می‏پذیرد. ما اکنون به بررسی مسأله زمان و ماهیت پیچیده و مبهم حرکت نمی‏پردازیم. همین اندازه یادآور می‏شویم که وقتی انسان به شرح زندگی خود پرداخته و می‏خواهد حوادث ایام گذشته را ترسیم نماید چگونه می‏تواند آغاز آن را نشان دهد و در اساس آغاز زندگی یک فرد آدمی کجاست؟ توجه به آنچه در اینجا ذکر شد نشان می‏دهد که اگر کسی به فروپاشی وجود در زمان اعتقاد داشته باشد و تسلسل حوادث را نوعی توالی و پی درپی بودن آنها با یکدیگر تلقی کند دیگر نمی‏تواند گذشته‏ها را بازآفرینی کند و زندگی پرماجرای خود را به عنوان یک حقیقت متصل و یگانه به دیگران نشان دهد. زیرا گذشته پایان یافته و آینده نیز هنوز نیامده است. پیچیدگی سخن گفتن از حال یا اکنون نیز به هیچ وجه کمتر از ابهام گذشته آیا آینده نیست. حال یا اکنون چیزی است که لحظه‏ای درنگ ندارد و به مجرد اینکه تحقق پذیرد به گذشته می‏پیوندد و عنوان ماضی برآن صادق خواهد بود. یکی از اندیشمندان مغرب زمین می‏گوید: هنگامی که به خواندن یک سرود مذهبی اشتغال دارم و از صدایی به سراغ صدای بعدی می‏روم به یاد دارم که اکنون چه خوانده‏ام و درانتظار چیزی هستم که پس از آن خواهم خواند، میان آنچه انجام داده و آنچه انجام خواهم داد کشیده می‏شوم. امتداد هجاهای کوتاه و بلند را اندازه می‏گیرم.ولی نمی‏توانم امتداد آنها را تا تمام نشده‏اند اندازه‏گیری کنم. شگفتی دراین است که وقتی تمام شدند دیگر آنجا نیستند که بتوانم آنها را اندازه‏گیری کنم.

درواقع نمی‏توانم توضیح دهم که هنگام خواندن سرود چه می‏کنم. همین اندازه می‏دانم که آنچه درمورد خواندن یک سرود صادق است دریک مقیاس بزرگتر درمورد زندگی انسان نیز می‏تواند صحیح و صادق باشد، زیرا وجود انسان در زمان تحقق پذیرفته و زندگی او نیز از معبر و مجرای زمان می‏گذرد و درهمین جا به مجرد اینکه می‏خواهیم از وجود در زمان وکیفیت انطباق هستی با وقت آگاه شویم با نوعی انقطاع و از هم پاشیدگی روبه رو خواهیم شد. کسانی که زندگی و حوادث پی درپی آن را به یک سرود و هجاهای کوتاه و بلند آن تشبیه می‏کنند. نکته دقیق و ظریفی را مطرح می‏سازند که باید آن را مورد تأمل و بررسی قرارداد. کسی که اهل سرود است و به خواندن یک سرود اشتغال می‏ورزد به درستی از عهده این کار برآمده و شرایط صحت آن را بدان گونه که واجب و لازم است رعایت می‏کند، ولی پس از آنکه خواندن سرود به پایان می‏رسد. خواننده آن سرود چیزی دردست ندارد و نمی‏تواند سرود را درمقابل خود مشاهده نماید. به عبارت دیگر می‏توان گفت شخص با تمام همت خود سرودش را می‏خواند، ولی پس از خواندن سرود دیگر آن سرود وجود ندارد تا خواننده بتواند درباره کوتاهی‏ها و بلندی‏های آن به داوری بپردازد. زندگی کردن نیز مانند خواندن سرود است؛ یعنی انسان زندگی می‏کند و به درستی درنشیب و فراز آن قرار می‏گیرد، ولی درپایان آن انسان دیگر زندگی زیسته را درمقابل خود نمی‏بیند تا بتواند آن را ترسیم کند و به دیگران نشان دهد. به عبارت دیگر می‏توان گفت زندگی، زندگی کردن یا زیستن است و زندگی کردن غیر از زندگی داشتن است. و از اینجا می‏توان دریافت که هستی انسان نیز نوعی -هستیدن است وهستیدن غیر از هستی داشتن است. کسانی که با جهان ادبیات و علم صرف و نحو آشنایی دارند؛ به خوبی می‏دانندکه علمای بزرگ این فن، کلمه را به سه قسم اسم و فعل وحرف تقسیم کرده و برای هریک از این اقسام تعریفی ارائه داده‏اند. درتعریف فعل گفته‏اند:فعل کلمه‏ای است که دارای معنی مستقل بوده و مقرون به یکی از زمان‏های سه گانه گذشته، حال یا آینده است. اسم برخلاف فعل اگر چه دارای معنی مستقل است، ولی مقرون به هیچ یک از زمان‏های سه گانه مزبور نیست.اما حرف کلمه‏ای است که دراساس دارای معنی مستقل نیست و قهراً از مقرون بودن به یکی از زمان‏های سه گانه نیز برخوردار نخواهد بود.

علمای علم صرف و نحو براساس این تقسیم بندی که درمورد ماهیت کلمه انجام داده‏اند لفظ وجود را اسم شمرده و بالطبع آن را مقرون به هیچ یک از زمانهای سه گانه ندانسته‏اند، ولی اگر این سخن درمورد وجود مجرد صادق باشد درمورد وجود انسان صادق نیست، زیرا وجود وقتی می‏تواند به معنی اسمی را مطرح شود که از بیرون مورد توجه قرار گیرد و دراین صورت انسان چگونه می‏تواند از وجود خود بیرون آید و آن را به عنوان یک «ابژه» یا آنچه موضوع شناسایی واقع می‏شود مورد توجه قراردهد. انسان درهمان حال که به شناسایی خود می‏پردازد، موضوع و مورد شناسایی خود نیز هست.

بنابراین، میان فاعل شناسایی و آنچه مورد تعلق شناسایی قرار می‏گیرد، هیچ گونه تفاوت و دوگانگی دیده نمی‏شود. اکنون اگر توجه داشته باشیم که عمل شناسایی یک فعل است و هستی انسان که فعل شناسایی را آشکار می‏سازد خود موضوع و مورد شناسایی نیز قرارمی‏گیرد، به این حقیقت واقف خواهیم شد که تجلی هستی به عنوان حقیقت انسان فعل است و دراینجاست که هستیدن هستی معنی پیدا می‏کند. هستیدن هستی به معنی این است که وجود به عنوان یک معنی اسمی بیرون از ما و درمقابل ما قرارنگرفته تا بتوانیم آن را مورد شناسایی خود قراردهیم. برای درک بهتر و روشن‏تر این مسأله باید به این امر توجه کنیم که وجود انسان عین زندگی و نشاط و سیلان و صیرورت است و این همان چیزی است که نمی‏توانیم آن را به عنوان یک اسم که در مقابل ما واقع شده مورد شناسایی قراردهیم، زیرا آنچه به عنوان یک معنی اسمی مورد شناسایی واقع می‏شود ساکن و منجمد شده و به صورت یک امر بی‏جان جلوه خواهد کرد. با توجه به آنچه دراینجا ذکر شد می‏توان گفت وجود درانسان نوعی هستی است که می‏هستد و دراین هستیدن است که وجود به عنوان فعل مطرح می‏گردد. اگر کسی به معنی فعل بودن وجود آگاهی حاصل کند به زمانی بودن هستی انسان نیز واقف می‏شود و درهمین زمانی بودن هستی انسان است که زندگی معنی خود را باز می‏یابد. زندگی از مجرای زمان می‏گذرد و زمان چیزی است که هرلحظه‏ای از آن غیرلحظه دیگر به شمار می‏آید. دراین تعدد لحظات و اختلاف آنات است که مسأله انقطاع و فروپاشی هستی به ظهور می‏رسد. به همین جهت است که دریونان باستان در توضیح معنی زمان و زندگی از داستان هول انگیز رب النوع «کرونوس» که همواره کودکان خود را می‏بلعید سخن به میان می‏آوردند. کرونوس چیزی است که هرچیزی را به وجود می‏آورد، دوباره درخود جذب می‏کند و دراین کارلحظه‏ای درنگ نمی‏کند. دراین جریان دائم همیشه «اکنون» به «گذشته» تبدیل می‏شود، اگرچه جای اکنون نیز هرگز خالی نمی‏ماند. به عبارت دیگر می‏توان گفت «اکنون» چیزی است که از یک سو همواره درمعرض نیستی بوده و به گذشته تبدیل می‏گردد و ازسوی دیگر پیوسته چهره خود را آشکار ساخته و هرگز جای خود را خالی نمی‏گذارد. از مجموع آنچه تاکنون در اینجا ذکر شد به روشنی معلوم می‏شود که بازگشت به گذشته درواقع و نفس الامر امکان پذیر نیست، همان گونه که گذشته را به حال یا آینده آوردن نیز درواقع و نفس الامر تحقق نمی‏پذیرد. دراینجا دوباره به پرسش اصلی باز می‏گردیم که انسان چگونه می‏تواند شرح احوال و حوادث زندگی خود را بدان گونه که درواقع و نفس الامر تحقق پذیرفته است برای دیگران ترسیم نماید؟

درپاسخ به این پرسش باید گفت: درست است که اعاده ماضی به زمان حال امکان پذیر نیست، ولی استفاده گذشته به آنچه درحال،جریان دارد برای اشخاص میسر است. البته استعاده حوادث گذشته به آنچه زمان حال نامیده می‏شود تنها با کمک حافظه انسان امکان پذیر می‏گردد. اکنون اگر حوادث گذشته را با کمک نیروی حافظه به زمان حال باز می‏گردانیم،وقایع آینده را نیز از طریق انتظار می‏توانیم درمعرض مشاهده خویش قراردهیم و به این ترتیب، از ترکیب گذشته و حال با آینده شرحی از زندگی خود تنظیم کرده و آن را به طور منسجم و به صورت یک داستان برای دیگران باز می‏گوییم و در اینجاست که نیروی حافظه و حالت انتظار در ترسیم داستان زندگی انسان نقش اساسی و قابل ملاحظه‏ای را ایفا می‏نمایند. باید به این نکته توجه داشت که همکاری و هماهنگی حالات حافظه و انتظار بدون نوعی تصرف و خلاقیت که از ویژگی‏های انسان به شمار می‏آید صورت تحقق نمی‏پذیرد. بنابر این، خلاقیت و هماهنگ ساختن نه تنها در شرح احوال و ترسیم داستان زندگی خود شخص یک عنصر اساسی به شمار می‏آید، بلکه نگارش تاریخ و کشف وقایع گذشته نیز به همین عنصر اساسی بستگی دارد. البته قرائت متون نیز از این قاعده بیرون نیست و همان ملاک و معیاری که برای کشف وقایع تاریخی به کار گرفته می‏شود در قرائت متون نیز مهم و معتبر شناخته خواهد شد. کسانی که از فاصله‏های میان سطور و معانی بینامتنی سخن می‏گویند به همین ملاک‏ها و معیارها اشاره دارند. فاصله‏های میان سطور و معانی بینامتنی از جمله اموری است که نویسنده یک متن نمی‏تواند بر آنها نظارت داشته باشند. فاصله‏های میان سطور و معانی بینامتنی به آن‏گونه از تداعی‏ها و تفاهم‏هایی که اشخاص را به یکدیگر نزدیک می‏سازد مربوط می‏گردد. تداعی‏ها و تفاهم‏ها به عوامل گوناگونی بستگی دارد و خلاقیت شخصی خواننده نیز در تبیین و توضیح آنها نقش قابل ملاحظه‏ای را ایفا می‏نماید. کسانی که بر این عقیده‏اند آنچه از معانی بینامتنی و فاصله‏های میان سطور مستفاد می‏کنند به مراتب بیش از آن چیزی است که در داخل متن مندرج گشته است.

اشخاصی که با نحله‏های مختلف هرمنوتیک آشنایی دارند به خوبی می‏دانند که معانی بینامتنی و آنچه از فاصله‏های میان سطور مستفاد می‏شود تا چه اندازه می‏تواند وسیع و گسترده باشد. ما اکنون به بحث و بررسی درباره نحله‏های مختلف هرمنوتیک نمی‏پردازیم، زیرا ورود در این مبحث وسیع و گسترده و از حوصله این مقال بیرون است.

همین اندازه یادآور می‏شویم که وقتی یک شخص به شرح احوال و بیان اندیشه‏های مختلف خود می‏پردازد، در واقع خود را تفسیر کرده و در این تفسیر امتداد و بسط هستی خویشتن را آشکار ساخته است.

تردیدی نمی‏توان داشت که وقتی انسان به شرح احوال و اندیشه‏های خود می‏پردازد، از وقایع و حوادثی که در زندگی واقعی او رخ داده سخن می‏گوید، ولی این مسئله نیز مسلم است که این وقایع و حوادث در امتداد وجود و بسط هستی او معنی پیدا می‏کند. به عبارت دیگر می‏توان گفت امتداد وجود وانبساط هستی انسان، بستری است که معانی وقایع و حوادث جهان در آن به ظهور و بروز می‏رسد و این همان چیزی است که می‏توان آن را نوعی تفسیر نامید.

شاید گزاف نباشد اگر ادعا کنیم که انسان به جای اینکه وقایع و حوادث این جهان را به عنوان یک متن تفسیر کند. خودش در پرتو این وقایع و حوادث تفسیر می‏شود. البته در همین دیدگاه و منظر نیز تفسیرکننده خود انسان است. درست است که او در پرتو وقایع و حوادث تفسیر می‏شود ولی این خود انسان است که خود را در پرتو وقایع و حوادث تفسیر می‏کند اگر از این دیدگاه به مسأله مورد بحث بنگریم تصدیق خواهیم کرد که خوانندگان یک شرح احوال نیز با قرائت و تأمل در آن به تفسیر شخصیت خود خواهند پرداخت. این سخن به معنی این است که هر فردی از افراد انسان خود را در آیینه وجود دیگران مشاهده می‏کند. شاید معنی حدیث معروف الموءمن مرآة‏الموءمن (شخص موءمن آیینه موءمن دیگر است) نیز همین باشد.

ما در اینجا از این حدیث الهام می‏گیریم و بر این باور راسختر می‏شویم که وقتی افراد آدمی با یکدیگر همدل شوند. هر یک از آنان می‏تواند آیینه دیگری شود و آن دیگر نیز خود را در آن آیینه مشاهده نماید. مناسبت میان اندیشه‏ها و ارتباط افکار نیز از نزدیکی دل‏ها با یکدیگر ناشی می‏شود.

در جایی که دل‏ها به یکدیگر نزدیک می‏شود تفاوت‏های نژادی یا قومی و فاصله‏های جغرافیایی اثر خود را از دست می‏دهد و اندیشه‏ها با یکدیگر ارتباط پیدا می‏کنند. مولوی بلخی به همین معنی اشاره دارد، آنجا که می‏گوید:

ای بسا هند و ترکی هم زبان

ای بسا دو ترک چون بیگانگان

اقبال لاهوری نیز روی این مساله تکیه کرده و در یک بیت به زبان شیرین فارسی آن را منعکس ساخته است. سخن اقبال در این باب چنین است:

به خلوتی که سخن می‏شود حجاب آنجا

حدیث دل به زبان نگاه می‏گویم

پی نوشت :

1- غزالی:«المتقذمن‏الضلال»، چاپ بیروت، 1959، صص 38-40.

2-جیلین کلارک، اعترافات اگوستین، نشر مرکز، ترجمه رضا علیزاده، ص 061

کیهان فرهنگی «تعبیرات صور اسرافیل» پیشگاه قاضی مطلق و وجود جاودانه برخلاف نظر نویسندگان به اعتراف در برابر خدا دلالت دارد.